

هرگز بر من

حصار

شهر در گیرودار ظلمت بود
قلب‌ها در حصار ظلمت بود
در سکوت سیاه شهر غریب
کوچه‌ها زیر بار ظلمت بود
رادمردی اگر صدا می‌شد
خنجرش بی‌قرار ظلمت بود
نالۀ حق زهر که برمی‌خاست
لاجرم سر به دار ظلمت بود
آفتابی که روز می‌تابید
از افق، از تبار ظلمت بود
ناگهان مرد روشنی برخاست
چشم او داغدار ظلمت بود
با نگاهش زمان چراغان شد
تیره‌گی رهسپار ظلمت بود
باز آمد به سمت روشن خویش
قلب‌ها در حصار ظلمت بود